

زرین کوب، نمونه فرهنگ پرداز شرقی (۲)

فاضل غیبی

عبدالحسین زرین کوب (۱۳۷۸-۱۳۰۲) یکی از خوشنام‌ترین "فرهنگ سازان" دوران معاصر ایران است. زرین کوب هم در دوران پیش از انقلاب در مقام استاد دانشگاه تهران و هم پس از انقلاب از هر سو مورد ستایش بود. بویژه انتشار کتاب "دو قرن سکوت" به سال ۱۳۳۰ در اوج جنبش ملی از سوی نسل جوان ایران از چپ و راست با استقبال بی نظیر روبرو شد. پیش از آن شاهنامه فردوسی بعنوان تنها حماسه ملی ایران شناخته می شد، هرچند خواندنش برای کمتر کسی ممکن بود. اما اینک کتابی با نثری روان به هجوم و تصرف ایران بدست اعراب می پرداخت و با توصیف بیدادی که بر پدران و مادران ما رفت به احساس همدردی و در نتیجه همبستگی ملی دامن می زد.

اگر پرسید، چگونه یک کتاب می تواند بنیان هویت ملی قرار گیرد، پاسخ این است که خودآگاهی ملی پیوند نزدیک با آگاهی تاریخی دارد و نگاهی به ملت‌های بزرگ نشان می دهد که هویت ملی اغلب بر کتابی افسانه ای - تاریخی استوار گشته است: "افسانه آرتور شاه" (انگلیس)، "رزم‌نامه مهاباراتا" (هند)، "حماسه رولان" (فرانسه) و "سروده ایگور" (روسیه) نمونه های حماسه ملی هستند. در مقام مقایسه می توان از "سرود ایگور" یاد کرد که منظومه ای است در تنها ۱۲۸ بیت و با این مضمون: پس از آنکه سرداری روسی در جنگ با دشمن اسیر می شود، در زندان از نبود حکومت مرکزی مقتدر شکوه سر می دهد. (منظومه ای که تاریخ سرایش و سراینده اش مشخص نیست و تازه به سال ۱۸۰۰ منتشر و به کاترین کبیر تقدیم شد!)

"دو قرن سکوت" پژوهشی است تاریخی به قلم دانشمندی جوان و ادیب، که در آن "قصه پر غصه" حمله و تسلط اعراب بر ایران را در دو قرن نخست با تکیه بر شمار بسیاری اسناد تاریخی بررسی کرده است. کتاب از این نظر راهگشا نیز بود، که پیش از آن چنین وانمود می شد که ایرانیان باید شکست خود در این "برخورد" را به سکوت برگزار کنند، زیرا شکست باعث سرشکستگی است و پرداختن به آن به کینه جویی دامن می زند.

درحالیکه برعکس، آگاهی بر رویدادهای تاریخی و اشتراک سرنوشت، به احساس همدردی دامن می زند و باعث رشد انسانی می گردد. بی سبب نیست که هویت ملی اغلب ملت‌ها (مانند روسی، چینی، آلمانی، صربی...) در برابر تجاوز خارجی شکل گرفته است. به حدی که ۲۸ ژوئن در صربستان، به خاطر شکست از عثمانی (بسال ۱۳۸۷ م.)، بعنوان روز ملی بزرگداشت می شود.

باری، "دو قرن سکوت" می توانست سرآغاز ادبیات ملی ایران قرار گیرد و آثاری از این دست مشوق نسل جوان برای خدمت به نوسازی کشور شود، اما شگفت آنکه پس از چاپ نخست و نایاب شدن آن، از چاپ دوم خبری نبود و باید شش سال می گذشت تا کتاب برای بار دوم با مقدمه ای از نویسنده منتشر شود. زرین کوب در این مقدمه علت این دیرکرد را چنین توضیح می دهد:

"در سال‌هایی که پس از نشر آن کتاب بر من گذشت دمی از کار و اندیشه در باب همین دوره از تاریخ ایران، غافل نبودم."

عجبا! نویسنده معمولاً پیش از انتشار کتابش باید "دمی از کار و اندیشه" غافل نباشد و نه پس از انتشار آن! این مقدمه زرین کوب در آن روزگار چندان مورد توجه قرار نگرفت. اما نسل ما که تجربه رفتار حکومتگران اسلامی با مخالفان را از سر گذرانده، دیدی متفاوت از پیش یافته است. بنا به این دید، مقدمه زرین کوب بیشتر به "توبه نامه" می ماند تا توضیحات یک پژوهشگر تاریخ! خاصه آنکه خودش تأکید می کند، تجدید نظر در کتاب محدود به این نبود که:

"بعضی لغت‌ها را جابجا کنم و بعضی عبارت‌ها را پیش و پس ببرم"، بلکه "ترتیب و شیوه کتاب اول را برهم زدم و کاری دیگر پیش گرفتم."

گیریم که زرین کوب پس از انتشار کتاب به اسناد و منابعی دسترسی پیدا کرد که باعث تغییر رأی و نظرش شد. او می توانست این اسناد را ارائه دهد و برای تغییر موضع خود دلیل بیاورد. اما وی مطالبی را مطرح می کند که با روش علمی سازگار نیستند. مثلاً "اعتراف می کند"، که هنگام نوشتن کتاب چنان دچار "خامی و تعصب" بوده است که نتوانسته به "عیب و گناه و شکست ایران" پی برد!

زرین کوب نمی تواند توضیح دهد که چه "عیب و گناهی" را متوجه ملتی می داند که مورد تجاوز و کشتار قرار گرفته است. آیا هیچ چینی یا روسی را می توان یافت که عیب و گناهی را به سبب ایلغار مغول متوجه ملت خود کند؟ گیریم ایرانیان از همه

نابسامانی‌هایی که اسلام‌پناهان ادعا می‌کنند زنجور بودند، آیا سزاوار بود که قومی بیگانه بدانکه از آنان جنگ‌جوتر بود بر کشورشان غلبه کند، تمدن و فرهنگ هزار ساله‌شان را نابود و تنها در طول دو قرن نخست، میلیون‌ها تن از ایرانیان را کشتار و یا برده خود کند؟

همین یک عبارت بالا نشان می‌دهد که زرین کوب هنگام تجدید نظر در چاپ اول از همدردی با ایرانیان به موضع مبلغ اسلام تغییر کرده بود. زیرا چنین سخنی فقط از مبلغان اسلام برمی‌آید. آنان ناچارند حمله و تسلط عرب را که "مایهٔ روسفیدی مغول‌ها گشت" (۱) موهبتی الهی بدانند، زیرا در غیر این صورت موهبت مسلمانی شامل حالشان نمی‌شد!

در برابر اسلام‌یون دو راه بیشتر وجود ندارد: یا باید مانند آل احمد، مطهری و بسیاری دیگر، وقاحت را به جای صداقت نشانند و مدعی شوند که اصلاً قتل و غارتی نبوده و ایرانیان "نان و خرما به دست به پیشواز اعراب ایستاده بودند." (آل احمد) و یا "اسلام برای ایران و ایرانی در حکم غذای مطبوعی بوده که به حلق گرسنه‌ای فرو رود یا آب گوارایی که به کام تشنه‌ای ریخته شود." و دو قرنی که "دو قرن سکوت" نام گرفته، در واقع "دو قرن خروش و نشاط و جنبش و نغمه و سخن" بوده است! (۲)

گروه دیگر که در دروغ‌گویی چندان بی‌شرم نیستند، تجاوز به ایرانیان را انکار نمی‌کنند، اما آن را در برابر موهبت مسلمانی بهایی می‌دانند که باید پرداخت می‌شد!

اینجا مجال بحث در این باره نیست، فقط اینکه میان دو موضع دفاع از حملهٔ اعراب و همدردی با مردم ایران تفاوت بزرگی است و اگر کسی مانند نویسندهٔ "دو قرن سکوت" از یکی به دیگری می‌رسد باید دلایلی ارائه دهد. اما زرین کوب نه تنها چنین نمی‌کند، بلکه در ادامه پوزش می‌طلبد که "تاریخ گذشته را به زرق و دروغ و غرور و فریب" آلوده است! او در این راه تا بدانجا می‌رود که از خواننده می‌خواهد به او "بیش از حد ضرورت اعتماد" نکند، تا مبادا او را "با خویشتن به گمراهی بکشانم."

این دیگر نه "تواضع علمی"، بلکه "خودزنی" به سبک "توبه نامه" است. امروزه پس از شش دهه دیگر نمی‌توان دانست که چرا او چنین کرد؟ اما با توجه به رفتار حکومت‌گران اسلامی در چهار دههٔ گذشته، که با هر نوع مخالفت و یا حتی "انحراف" از اسلام به شدیدترین وجهی مقابله کرده از کشتار و پیگرد تا آبروریزی از "منحرفان" ابا نکرده‌اند، باید پرسید، آیا آنان در دوران پیش از انقلاب نیز اگر می‌توانستند از چنین رفتاری با مخالفان خود پرهیز می‌کردند؟

زرین کوب راز "تشریف به اسلام" را افشا نکرد، همچنانکه شاید هیچگاه چگونگی "ارشاد" احسان طبری در زندان اوین به "راهنمایی بازجوی عزیز" برملا نشود. قدر مسلم اینست که "دو قرن سکوت" از چاپ دوم به بعد کتابی است که با ظاهر ایران دوستانه، هدفی جز تبلیغ اسلام ندارد.

برای آنکه به چگونگی این دگردیسی پی‌بریم، باید بدانیم که اسلام‌یون دیرباز دستکم این را از منطق ارسطو دریافتند که سخن متناقض بی‌معنی است و اندیشهٔ دوگانه یاوه‌ای بیش نیست. آنان بدین سبب هر پیام و اثری مخالف و حتی مغایر با اسلام را اگر نتوانستند نابود کنند با اضافه کردن مطالبی، دوگانه ساختند.

"دو قرن سکوت" از این نظر نمونهٔ گویایی است. مقدمه بر چاپ دوم کتاب نشان می‌دهد که زرین کوب به هر دلیل از انتشار آن "پشیمان" بوده است. اما کار از کار گذشته، کتاب منتشر شده و امکان نداشت همهٔ نسخه‌ها جمع‌آوری و نابود شوند. از اینرو تنها چارهٔ کار این بود که با اضافه کردن مطالبی به همان روانی متن موجود، چهرهٔ "دو قرن سکوت" مخدوش شود.

زرین کوب شش سال فرصت داشت تا این "شاهکار" را عملی سازد. بدین صورت که لابلائی کتاب بدنبال هر پاراگرافی مطالبی با مضمونی مخالف اضافه کرد، چنانکه حجم کتاب از ۱۴۵ صفحه به حدود ۳۰۰ صفحه رسید. به نمونه‌ای با شگرد او آشنا شویم. او در مقایسهٔ زبان اعراب با ادب ایرانیان می‌نویسد:

«در سراسر آن بیابان‌های فراخ بی‌پایان اگر نغمه‌ای طنین می‌افکند سرود جنگ و غارت و نوای رهنی و مردم‌کشی بود... به خلاف ایران که زبان آن سراسر معنی و حکمت بود. اندر زمانه‌های لطیف و سخنان دل‌پذیر داشتند. کتاب‌های دینی و سرودهای آسمانی زمزمه می‌نمودند. داستان‌های شیرین از پادشاهان گذشته در خدای نامه‌ها می‌سرودند و سرودهای لطیف و سخنان زیبا را راجی و بهایی بود... زبان ایران، در آن زمان گذشته از شعر، آثار فلسفی و علمی نیز داشت. حتی بعضی از کتاب‌های علمی را از یونانی و هندی بدان زبان نقل کرده بودند.» (۳)

گزارش زرین کوب از "زبان ایران" هم منطقی است و هم واقعی، زیرا از زبانی که دستکم در طول هزار سال تاریخ ایران‌شهری تکامل یافته انتظار دیگری نمی‌توان داشت. اما او بلافاصله "تصحیح" می‌کند که:

"با این همه، وقتی بانگ قرآن و اذان در فضای ملک ایران پیچید، زبان پهلوی در برابر آن فروماند و به خاموشی گرایید. آن چه در این حادثه زبان ایرانیان را بند آورد سادگی و عظمت "پیام تازه" بود. و این پیام تازه، قرآن بود.»

واقعاً باید گفت، زبان هر ایرانی از خواندن چنین دروغی بند می آید! زرین کوب فرض می کند که خواننده نمی داند عرب مهاجم، قرآنی در دست نداشت که بتواند با آن زبان ایرانیان را بند آورد! وانگهی مگر ایرانیان عربی می دانستند که "سادگی و عظمت قرآن" را دریابند؟ شگرد او این است که پس از جلب حسن نظر خواننده در پاراگراف پیش، با همان روانی مطلبی بی پایه را به خورد او می دهد.

در سراسر "دو قرن سکوت" (از چاپ دوم به بعد) چنین دوگونه گویی هایی موج می زند. در نتیجه خواننده پس از خواندن کتاب با حسرت به گذشته ایران می نگرد، اما از اینکه به سبب حمله اعراب به ایران مسلمان شده نیز خشنود است. مهمتر از آن دیگر از احساس همدردی و همبستگی با پدران و مادران خود که به سبب نامسلمانی مورد کشتار و آزار قرار گرفتند بری است. اسفا که ما ایرانیان به سبب دوگانگی هویت نه تنها "گندم نمایی و جو فروشی" زرین کوب را درنیافتیم بلکه چنان از آن استقبال کردیم که پیش از انقلاب به چاپ هشتم رسید و پس از آن نیز (پس از آنکه دوباره سانسور و فصلی از مرتضی مطهری به آن گنجانده شد) بیست بار دیگر تجدید چاپ گردید!

در نتیجه زرین کوب با تکیه بر شهرتی که یافته بود بیش هر آخوند دیگری توانست در راه مسخ "اندیشه ایران شهر" و تبلیغ اسلام موفق شود. جالب است که او در همان مقدمه بر چاپ دوم عمد خود بر فریب خواننده را نشان می دهد. او با اشاره به "تجدید نظر اساسی" در کتاب می نویسد:

« در چاپ تازه ای که از کتاب منتشر می شود شاید مناسب بود که نام تازه ای اختیار کنم. »

اما فریب کاری می کند و مدعی می شود که چاپ دوم نه نفی چاپ اول، بلکه همان است که "رشد" کرده است:

« اما به نام تازه چه حاجت؟ این کتاب را، وقتی که نوزادی خرد بود بدان نام می شناختند. چه زیان دارد که اکنون نیز با این رشد و نمایی که یافته است به همان نام بشناسند؟ »

این دیگر در شأن پژوهشگری عاری از "خامی و تعصب" نیست و چنانکه کتاب های بعدی او از "بامداد اسلام" تا "کارنامه اسلام" نشان دادند او اسلام را بزرگترین موهبت برای ایران و ایرانی می داند و به هر وسیله می کوشد این را به خوانندگان منتقل کند و درست بدین سبب که بر جایگاه استاد دانشگاه تهران تکیه زده بود کلامش از هر عمامه بسری نافذتر شد. بی سبب نیست که گویا مرتضی مطهری "دوست صمیمی" او بود و حکومت اسلامی از هیچ کوششی برای بزرگداشت او فروگذار نمی کند. کالبدشکافی "دو قرن سکوت" از حقیقت بسیار بزرگتر و به مراتب دردناک تری پرده برمی دارد: اینک با کمی اندیشه می توان دریافت که بلایی که زرین کوب بر سر کتاب خود آورده، اسلام پناهان بر سر همه دیگر "مفاخر ادبی ایران" آورده اند. بدین معنی خدمتی که زرین کوب با تجدید نظر در کتابش کرده است اینست که مدرک زنده ای از شیوه کار گذشتگان خود بدست داده است.

مگر نه آنکه تا بحال برای همه دوستداران "میراث فرهنگی ایران" این چیستان مطرح بوده است که چرا همه آثار ادبی ما دچار دوگانگی (و گاهی چندگانگی) هستند؟

اگر فردوسی بنا به "گفتار اندر ستایش پیغمبر" مسلمان بوده، چرا به جای ستایش از مبارزان اسلام، پهلوانان "دوران جاهلیت" را ستوده است؟ و یا اگر خیام خوشگذرانی لابلالی بوده، چگونه توانسته به دانش پروری سرآمد روزگار شود؟ و بالاخره چرا در دیوان حافظ همه نوع اعتقاد (از مسلمانی و عرفانی تا زرتشتی و دهری) یافت می شود؟ آیا او (چنانکه امروزه نوسوادانی مدعی اند!) هر چند صباحی به آیینی دیگر می گرویده؟

اینک اما دیگر به یقین می دانیم که چگونه مبلغان اسلام در مورد هر نوشتار غیراسلامی که نتوانستند از انتشارش جلوگیری کنند به شیوه ای یکسان رفتار کردند و با اضافه کردن عبارات و یا ابیاتی مشابه در لابلای اثر، پیام و اندیشه نوشتار و یا سرایش را مخدوش و ناشناختنی کرده اند.

این کشف این راز شگرف را نیز برملا می کند که چرا ایرانیان از دریافت سخن و پیام بزرگان ادب و اندیشه خود ناتوانند و نمی توانند با وجود فردوسی ها، خیام ها و حافظها در بُعد اجتماعی بر خرافات پرستی و خردستیزی غلبه کنند.

دوگانگی هویت باعث شد که ایران از ورود به گردونه پیشرفت جهانی بازماند، اما تاریخ بیرحم است و نمی گذارد حقیقت پنهان بماند! اسلامیون تصور می کنند با "مثله کردن" کتابی گامی در راه اثبات حقانیت اسلام برمی دارند، اما غافلند که این رفتارشان درست همان چیزی را ثابت می کند که در پی انکارش هستند: اگر آخوندها امروزه پس از ۱۴ قرن به خود اجازه می دهند به "دو قرن سکوت" تجاوز کنند، آیا همین بهترین شاهد برای آن نیست که پدران تاریخی آنان یعنی اعراب مسلمان نیز چنین کردند و تجاوز و تخریب ایران را "حق مشروع" خود می دانستند؟

بهررو، کالبد شکافی "دو قرن سکوت" نشان می‌دهد که برقراری حکومت اسلامی در ایران تصادفی نبود و بر قرن‌ها تبلیغات اسلامی و کوشش برای جلوگیری از تبلور هویت ملی ایرانی استوار شده بود. آنان در این راه به حق از هر جهت موفق بودند، چنانکه امروزه برای اکثریت قاطع ایرانیان هر سخنی درباره "ملیت ایرانی" به "تعصب ملی"، "نژادپرستی آریایی" و یا "برتری طلبی قومی" .. تعبیر می‌شود. از سوی دیگر همین مردم تعجب می‌کنند که برای حکومت اسلامی اوضاع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور کوچکترین اهمیتی ندارد تا چه رسد که بخواهد به آبادانی آن همت نماید.

اسفا که تبلیغات اسلامی اکثریت ایرانیان را بدین حقیقت بیگانه ساخته است که خواست و اراده شهروندان پیش شرط سازندگی و آبادانی کشور است و پیش شرط این خواست همانا آگاهی ملی است. بنابراین آنچه کشور را به فلاکت امروزی کشانده در درجه اول کمبود آگاهی ملی است که در نیم قرن گذشته از دو سوی اسلامی و چپ مورد فشاری شکننده قرار داشته است. اگر تبلیغات حکومت اسلامی در چهار دهه گذشته یک خوبی داشت آن بود که به ایرانیان میهن دوست نشان داد تا باز یافت هویتی ملی چه راه درازی در پیش دارند. در منزل نخست این راه، باید بتوانیم حقیقت را در ورای تبلیغات تشخیص دهیم.

برای تمرین می‌توان نمونه زیر را در نظر گرفت. زرین کوب در "کارنامه اسلام" می‌نویسد:

«درست است که بعضی خلفا در معامله با اهل ذمه خشونت نشان می‌دادند، از تجدید بنای معابدشان جلوگیری می‌کردند، یا آنها را از اشتغال به کارهای مهم منع می‌نمودند، یا وادارشان می‌کردند لباس‌های نشان‌دار بپوشند، بعضی‌شان حتی برخی از آنها را به عنف وادار می‌کردند که مسلمان شوند، عامه مسلمانان نیز گاه تحریک می‌شدند و به آزار آنها دست می‌گشادند، اما این احوال به ندرت اتفاق می‌افتاد و بی دوام بود، چنان که روی هم رفته اهل کتاب در قلمرو اسلام در صلح و آرامش به سر می‌بردند.» (۴)

این را باید بدرستی چنین خواند:

«خلفا با پیروان دیگر ادیان به خشونت رفتار می‌کردند. به نابودی معابدشان می‌کوشیدند و آنان را به کارهای پست می‌گماشتند. وادارشان می‌کردند لباس‌های یکسان و نشان‌داری بپوشند که وابستگی دینی آنان را نشان می‌داد (تا بسادگی طعمه آزار و اذیت شوند). آنان را بزور وادار می‌کردند مسلمان شوند و عامه مسلمانان را تحریک به آزارشان می‌کردند. پیگیری این "احوال" بدین انجامید که ایرانیان پیرو دیگر ادیان چاره نداشتند جز آنکه یا نابود شوند و یا اسلام آورند.»

بهار ۱۳۹۵

(۱) عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، چاپ اول، ۱۳۳۰، ص ۴۹

<http://www.eslam.nu/wp-content/uploads/2016/06/دو-قرن-سکوت-عبدالحسین-زرین-کوب.pdf>

(۲) مرتضی مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران، کتابخانه سایت نسیم مطهر، ص ۵۷۹

(۳) عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، چاپ ۷، ص ۹۴

(۴) عبدالحسین زرین کوب، کارنامه اسلام، ص ۱۰۴